

## دختری که در زندان زاده شد

**محمد بلوری - قسمت هفدهم**؛ در قسمت قبل خواندیم که مهتاب از زندان آزاد شد و چون جایی برای ماندن نداشت به یک مسافرخانه در جنوب شهر پناه برد. زن مسافرخانه چی که وضعیت عجیب و چهره ناراحت او را دیده بود سر صحبت را با او باز کرد و مهتاب نیز شروع به درد دل کرد....

زن مسافرخانه چی با چهره‌ای غمخوارانه به مهتاب نگاه کرد و پرسید: -بچه‌ات یعنی دخترت را پیدا کردی یا نه؟ نشانی، اثری از بچه داری؟ مهتاب آه‌کشان جواب داد:

-نه مادر جان، با آدرسی که از زندان زنان به دست آوردم رفتم به این نشانی که محل زندگی همان زن و شوهری بود که آزادام را تحویل گرفته و برده بودند اما همسایه‌ها گفتند پدر خوانده بچه‌ام سال‌ها پیش مرده و زنش هم حدود ده سال پیش با بچه‌ام از این خانه رفتند نفهمیدم حالا تو این شهر زندگی می‌کنند یا شهر و دیاری دیگه. با شنیدن این خبر قلمم گرفت.

مهتاب نگاهش را از قاب پنجره به نمایی از شهر باران زده انداخت و با نگاهی حسرت‌بار گفت:

-من فقط به شوق دیدن دخترم زنده‌ام و نفس می‌کشم. شاید هم همین حالا آزادام در همین شهر توی یکی از خانه‌ها و کوچه‌های تهران زندگی می‌کند. تنها آرزویم دیدن دخترم هست، آرزویم این هست که یکبار ببینمش و بغلش کنم. موهای طلایی‌اش را بویکشم. با تمام سینه‌ام هنوز عطر موهایش پیادم مانده مثل عطر عسل، مثل بوی تن کیوترها.

زن که صورت مصیبت زده‌ای داشت نگاهی به مهتاب کرد و سر جنباند: -به امید خدا، به حق پنج تن پیدایش می‌کنی دخترم.

آنگاه با چهره‌ای نیایش بار و چشمانی غم زده رو به سقف اتاق گفت: -ای خدا این مادر دردمند را به دختر گمشده‌اش برسون.

با صدایی امیدوارانه به مهتاب نگاه کرد:

-غصه نخور دخترم به دلم افتاده که پیدایش می‌کنی، دخترم از همین فردا با هم تو این شهر راه می‌افتیم کوچه به کوچه، منزل به منزل این شهر را زیر پا می‌گذاریم دنبال عزیزت می‌گردیم. می‌بینم خیلی خسته هستی. حالا بگیر بخواب تا فردا. خدا کریمه عزیزم.

پیرزن که رفت مهتاب پشت پنجره نشست و گوش به صدای باران و شرشر ناودان داد. پنجره نیمه باز بود و پرده در هجوم باد می‌رقصید. هوای اتاق پر می‌شد از بوی تن خیس درختان چنار حاشیه خیابان و عطر برگ‌های پوسیده که باد به درون اتاق می‌ریخت اما او در خیالش بویی آشنا چون عطر تن کیوتران صحرایی را می‌جست. یا شد پنجره را بست و چمدانش را روی رختخواب گشود پیراهن کوچک دخترش را که از پانزده سال پیش نگه داشته بود درآورد به صورتش قشرد و با همه سینه‌اش بو کشید.

چند ماه بعد با رای دادگاه دارایی مهندس مهرداد شوهر متوفایش از جمله شرکت تجاری به مهتاب سپرده شد که مادر تنها وارث همسرش بود و یک روز هم با حضور در شرکت فعالیتش را به‌عنوان مدیرعامل و صاحب این شرکت آغاز کرد.

شرکت تجاری مهتاب در نزدیکی روزنامه ما بود وگاهی که گذرم از خیابان فردوسی به آنجا می‌افتاد سری به مهتاب می‌زدم و ساعتی به گفت‌وگو با هم می‌نشستم. مهتاب با مهربانی‌هایش همه کارکنان شرکت را شیفته رفتار و اخلاق خود کرده بود و به زندگی و مشکلات آنها توجه داشت. اما این موقعیت و پرداخت به اداره و مدیریت شرکت چندان خشنودش نمی‌کرد و مدام در این آرزو بود که دختر گمشده‌اش را پیدا کند و به خوشبختی برسد.

هر روز در کوچه و خیابان نگاهش در پی دختران نوجوان بود. روزها در تعطیلی مدارس سر راه دختران مدرسه‌ها به انتظار می‌ایستاد. آن وقت در گوشه‌ای می‌ایستاد و در میان آنها چشم می‌گرداند. هر دختر مو طلایی را که چشم‌های سبزی داشت چون سایه‌ای به دنبالش راه می‌افتاد و تا در خانه تعقیبش می‌کرد اما هر بار ناامید و افسرده از این تعقیب به شرکت تجاری‌اش برمی‌گشت. سال‌ها در جست‌وجوی بی‌حاصل گذشت و سال به سال مهتاب را می‌دیدم که غمگین‌تر و شکسته‌تر شده، موهایش به رنگ خاکستری درآمده و چین‌های تازه‌ای بر چهره‌اش نشسته است.

یک روز که به دیدنش در محل کارش رفته بودم، با ناامیدی گفت که دیگر دستم از جست‌وجو کشیده تنها دل به معجزه‌های خوش کرده است تا شاید دستی‌نایید این انتظار را از چشم‌هایش برباید. اما سرانجام آن معجزه پس از پنج سال انتظار در بعدازظهر یک روز بهاری اتفاق افتاد. در آن روز هنگام عصر ابرهای خاکستری به نرمی می‌باریدند. مهتاب پشت پنجره دفتر کارش در طبقه سوم ساختمان شرکت ایستاده بود و خیابان را تماشا می‌کرد. ضربه‌ای به در خورد و دختر جوانی پا در اتاقش گذاشت اما مهتاب توجهی به پشت سرش نداشت و غرق تماشای خیابان در زیر پایش بود.

- سلام خانم اجازه هست؟

صدای ظریف و مهربانی‌ش شنید. سربرگرداند و به تازه وارد نگاه کرد. دختری را دید که در برابرش ایستاده است. محجوب و رنگ پریده که سایه شرم و معصومیت در چشم‌های سبز زیتونی‌اش نشسته بود، بارانی خاکستری کهنه‌ای به تن داشت و یک روسری آبی بر سرش بود....

ادامه دارد ■

## کشف بسته‌های حشیش دریئو

**گروه حوادث/** یک دستگاه خودروی پژو پارس که ۲۰۲ کیلو گرم حشیش در آن جاسازی شده بود در عملیات مشترک پلیس شهرستان «بردسیر» و بخش «راین» توقیف شد.

سردار «عبدالرضا ناظری» فرمانده انتظامی استان در تشریح این خبر گفت: مأموران انتظامی بخش راین با اقدامات اطلاعاتی از قصد قاچاقچیان برای انتقال یک محموله مواد مخدر مطلع شدند و موضوع را به صورت ویژه در دستور کار خود قرار دادند.

مأموران با تکمیل تحقیقات خود و استقرار در یک نقطه از محور راین - بردسیر خودروی پژو پارس حامل مواد مخدر را شناسایی کرده و به آن دستورالایست دادند اما راننده بدون توجه به اخطار پلیس از صحنه متواری شد. بنابراین اعلام پایگاه خبری پلیس، بلافاصله مأموران بخش راین با همکاری پلیس شهرستان بردسیر در کوتاه ترین زمان ممکن خودرو را متوقف و در بازرسی از آن ۲۰۲کیلوگرم حشیش کشف و راننده را دستگیر کردند. متهم برای سیر مراحل قانونی تحویل مرجع قضائی شد.



در حاشیه

اما ته دل‌تان هنوز هم همدیگر را دوست دارید. فکر می‌کنم بهتر است یک ماه نزد مشاور بروید که فکرم می‌کنم مشکلاتان رفع خواهد شد اگر پس از حضور در جلسات مشاوره هنوز هم مشکل‌تان حل نشده بود در جلسه بعدی تصمیم‌گیری خواهیم کرد.

■ **امیرحسین صفدری کارشناس مسائل خانواده**

استقلال مالی در زندگی مشترک یکی از ارکان مهم زندگی مشترک است. اما اگر هدف شما ازدواج کردن فقط پول طرف مقابل‌تان باشد باید این را بدانید که در آینده با مشکلات زیادی مواجه می‌شوید. ملاک‌های یک زندگی موفق؛ اخلاق، صداقت، وفاداری، تعهد، صمیمیت، درک متقابل و ازخودگذشتگی است.

در این پرونده اگر سمیرا با توجه به ملاک‌های زندگی موفق در مقابل وضعیت پیش آمده با مازیار همراهی و تعامل می‌کرد هیچگاه کارشان به دادگاه نمی‌کشید. زوج‌های جوان باید بدانند که در زندگی مشترک سختی‌ها و مشکلات همیشه وجود دارد و رفع این مشکلات بستگی به نگرش خودشان دارد.

و دوباره به آرامش می‌رسم. و آرایشگاه این خانم ماهی ۱۰ میلیون تومان هزینه کنم. سمیرا حرف مازیار را قطع کرد و گفت: هزینه کنی؟! تو فقط در چند ماهی که با هم دوست بودیم هزینه می‌کردی. آن هم برای این بود که مرا فریب بدهی تا فکر کنم مرد دست و دلبازی هستی وگرنه من اگر می‌دانستم تو و خانواده‌ات اینقدر خسیس هستید هرگز حاضر نمی‌شدم با تو وصلت کنم. مازیار جواب داد: مگر تو با پول من وصلت کرده بودی؟! اصلاً فکر کن من از اول پول نداشتم. مگر عاشق من نبودی؟! سمیرا گفت: اگر از اول پول نداشتی مشکلی نبود چون من زن تو نمی‌شدم. مگر دیوانه بودم که خانه پدری‌ام را که در آن با ناز و نعمت زندگی می‌کردم با خانه یک مرد بی‌پول و خسیس عوض کنم. عشق در زندگی من موقعی معنا پیدا می‌کند که بدانم از هر نظر تأمین هستم نه اینکه برای خریدن یک کفش التماس کنم.

مازیار که از حرف‌های همسرش عصبانی شده بود، گفت: اگر ناراحتی طلاق می‌دهم. سمیرا پاسخ داد: تو؟ من خودم طلاق می‌گیرم

خوبی ندارم و نمی‌توانم برای لباس و کفش و آرایشگاه این خانم ماهی ۱۰ میلیون تومان هزینه کنم.

سمیرا حرف مازیار را قطع کرد و گفت: هزینه کنی؟! تو فقط در چند ماهی که با هم دوست بودیم هزینه می‌کردی. آن هم برای این بود که مرا فریب بدهی تا فکر کنم مرد دست و دلبازی هستی وگرنه من اگر می‌دانستم تو و خانواده‌ات اینقدر خسیس هستید هرگز حاضر نمی‌شدم با تو وصلت کنم. مازیار جواب داد: مگر تو با پول من وصلت کرده بودی؟! اصلاً فکر کن من از اول پول نداشتم. مگر عاشق من نبودی؟! سمیرا گفت: اگر از اول پول نداشتی مشکلی نبود چون من زن تو نمی‌شدم. مگر دیوانه بودم که خانه پدری‌ام را که در آن با ناز و نعمت زندگی می‌کردم با خانه یک مرد بی‌پول و خسیس عوض کنم. عشق در زندگی من موقعی معنا پیدا می‌کند که بدانم از هر نظر تأمین هستم نه اینکه برای خریدن یک کفش التماس کنم.

مازیار که از حرف‌های همسرش عصبانی شده بود، گفت: اگر ناراحتی طلاق می‌دهم.

سمیرا پاسخ داد: تو؟ من خودم طلاق می‌گیرم

روبه روی‌می‌شدید.

سمیرا جواب داد: اتفاقاً من هم همین باور را داشتم اما پس از عقد همه چیز تغییر کرد. تازه فهمیدم خرج کردن او فقط تا پیش از ازدواج بوده و خسابست‌های او پس از ازدواج‌مان مشخص شد. حتی خانواده‌اش هم با اینکه وضع مالی خوبی دارند به سختی حاضرند هزینه کنند. این در حالی است که من در خانواده‌ای بزرگ شدم که پدرم هیچ چیزی برای‌مان کم نگذاشته بود.

زن جوان ادامه داد: این رفتارها ادامه داشت تا اینکه چند ماه پیش دزد مغازه مازیار را سرقت کرد و از آن روز به بعد ما مثل خانواده‌های فقیر زندگی می‌کنیم. حتی برای مخارج اولیه زندگی هم به مشکل برخوردیم و هروقت هم اعتراض می‌کنم مازیار می‌گوید که فعلاً از پول خبری نیست و باید با این موضوع کنار بیایی. جالب است بدانید که این آقا حتی برای رفاه من هم حاضر نیست از پدرش پولی بگیرد.

مازیار آهی کشید و گفت: تا زمانی که پول داشتم هر آنچه که در توانم بود برایش می‌گرفتم اما حالا خودش می‌داند که وضعیت مالی

## خروج قطار پاکستانی از ریل

خارج شدن قطار از ریل در جنوب پاکستان، دو کشته و ۳۰ زخمی بر جا گذاشت.

به گزارش خبرگزاری صدا و سیما، قطار مسافری «کراچی اکسپرس» سحرگاه روز یکشنبه در منطقه «روهری» از نواحی ایالت سند پاکستان دچار حادثه شد. در این حادثه ۸ واگن قطار از ریل خارج شدند که طی آن ۲ مسافر پاکستانی کشته و بیش از ۳۰ مسافر دیگر زخمی شدند. رسانه‌های پاکستانی با اعلام اینکه وضعیت ۱۵ نفر از مصدومان بحرانی است احتمال افزایش قربانیان را زیاد دانستند.

کامران لشری مسئول راه‌ان پاکستان گفت: هشت واگن این قطار ۱۸ واگنی که از کراچی عازم شهر لاهور در شرق پاکستان بود، از ریل خارج شد و شش واگن به داخل گودالی کم عمق افتاد. محمد ارشد مسئول عملیات امداد گفت تاریکی و مکان

## ازدواج دوقلوهای بودایی

دوقلوهای ۵ ساله تایلندی طبق یک آیین عجیب بودایی با یکدیگر ازدواج کردند.به گزارش میرور، در آیین بودا دوقلوها با هم به دنیا می‌آیند، زیرا کارمای آنها مشترک است و آنها در زندگی گذشته عاشق هم بوده‌اند به همین دلیل در این دنیا بار دیگر با هم به دنیا می‌آیند. ازدواج عجیب این خواهر و برادر ۵ ساله براساس آیینی عجیب صورت گرفته است.والدین آنها «ویراک» ۳۱ ساله و مادرشان «ریوادی» ۳۰ ساله آیین بودا را پذیرفته و به آن پایبند هستند.

ازدواج این دوقلوی ۵ ساله و رفتار عجیب و غریب پدر و مادرشان سبب شد تا این خبر، شبکه‌های اجتماعی را تحت تأثیر خود قرار دهد و همه را شگفت‌زده کند.این زوج معتقدند که اگر دوقلوهای‌شان با هم ازدواج نکنند هنگام بزرگسالی با بدشاشی بزرگی در زندگی شان روبه‌رو خواهند شد. مادر کودکان می‌گوید از داشتن دوقلو خوشحال است، اما نگران است که آثار زندگی قبلی‌شان با ازدواج جدید و قانون کارما برطرف نشود. قانون کارما، عملکرد فرد در زندگی است.

## رفتگی عجیب زن عربستانی

نداشتن تمرکز و کنترل در رانندگی باعث شد زن عربستانی هنگام پارک کردن خودرواش حادثه هولناکی را رقم بزنند. این زن که می‌خواست ماشین خود را کنار پیاده‌رو پارک کند به جای اینکه ترمز کند پایش را روی پدال گاز گذاشت و چند عابر پیاده را زیر گرفت.ویدیویی ازاین حادثه منتشر شده که نشان می‌دهد این زن در حالی که تلاش می‌کند به محل پارک نزدیک شود با سرعت از روی مردم رد می‌شود.

## شکار تمساحی که یک کودک را بلعید

روستاییان اندونزیایی یک تمساح غول پیکر را که پسر ۸ ساله‌ای را بلعیده بود شکار کردند و جسد بچه را از شکمش بیرون کشیدند. به گزارش دیلی میل، این پسر بچه به همراه پدرش در رودخانه‌ای در اندونزی در حال ماهیگیری بود که ناگهان یک تمساح با پرشی بلند پسر بچه را با آرواره‌های خود به درون آب کشید و تلاش‌های پدر برای نجاتش بی‌نتیجه ماند.جسد قربانی «دیماس مولکان» روز گذشته توسط روستاییان از شکم این تمساح شکار شده بیرون کشیده شد تا تحویل خانواده‌اش شود.پدر این پسر بچه به امدادگران گفت که بارها به تمساح مشت زده تا شاید بتواند پسرش را نجات دهد. اما موفق به این کار نشده است.«بونگا لوسونگ» از تیم نجات در این باره گفت: با دیدن تمساح که پس از بلعیدن پسر بچه شکمش سنگین شده و در نزدیکی رودخانه در حال استراحت بود توانستیم او را شکار کنیم و جسد بچه را بیرون بکشیم.

## ۶ کشته در سیل الجزایر

بارش‌های شدید و وقوع سیل در الجزایر جان ۶ نفر را در غرب این کشور گرفت.

به گزارش خبرگزاری آتانولی، اداره دفاع مدنی الجزایر روز شنبه اعلام کرد که نوسانات

جوی و بارش‌های ناگهانی و شدید در ایالت الشلف در غرب الجزایر سبب وقوع سیل در این منطقه شد که به کشته شدن ۶ نفرانجامید. سیل در منطقه مکناسه شهرستان الشلف رخ داد و قربانیان سن زن، دومرد و یک کودک بودند. اداره دفاع مدنی الجزایر اعلام کرده است که عملیات نجات و جست‌وجوی قربانیان احتمالی حادثه همچنان ادامه دارد.

حوادث جهان

فهرست آزار و شکنجه

